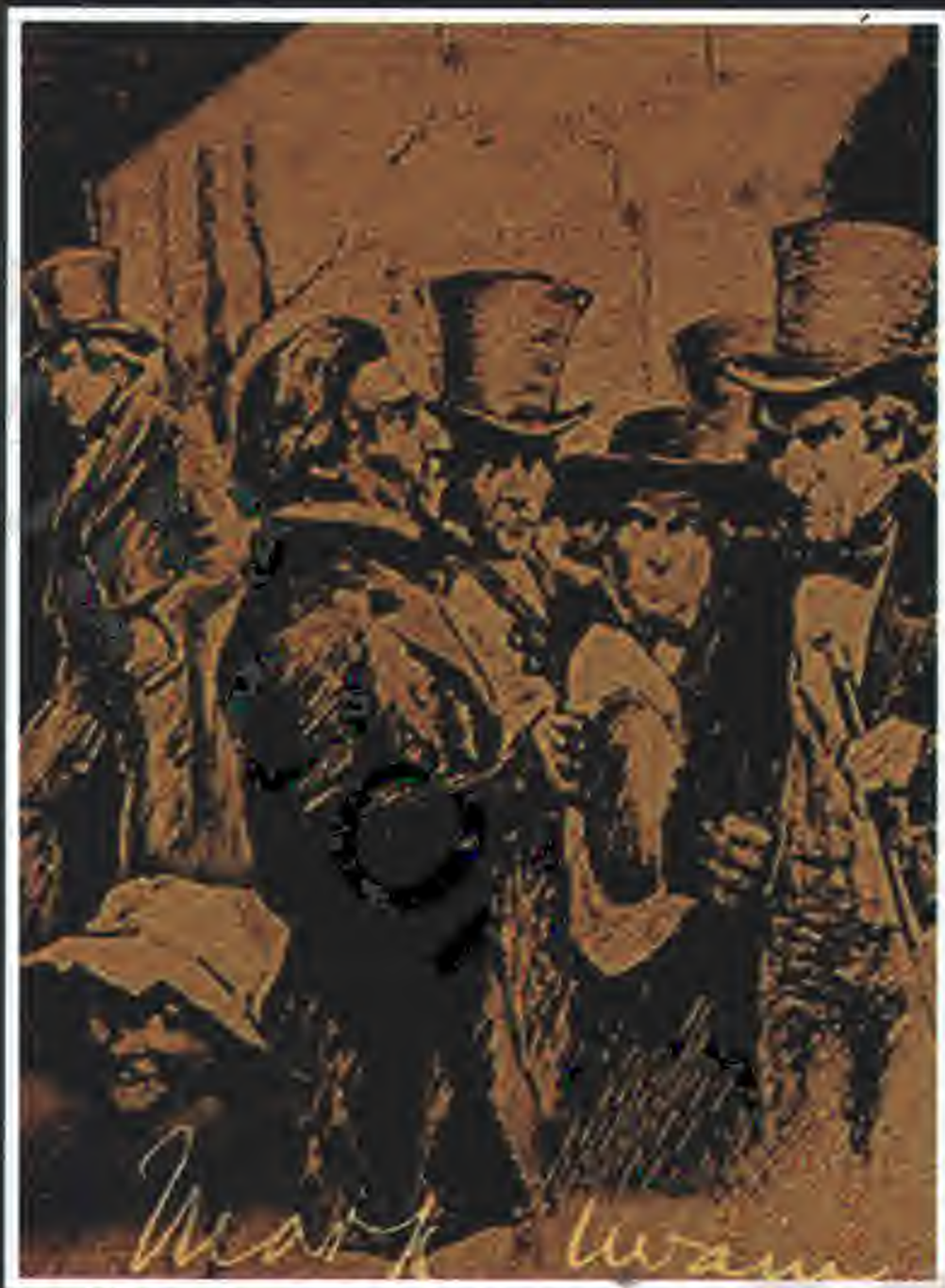


ادبیات داستانی جهان برای نوجوانان



کله پوک

مارک تواین • فریده تیموری

Pudd'nhead Wilson

مقدمه مترجم

سال‌های آخر زندگی مارک تواین^۱ که آمیخته با تاریکی و ورشکستگی همه جانبه بود با مرگ دخترش سوزی^۲ می‌رفت تا با سیاهی کامل پیوند خورد و همه چیز در ژرفنای ناامیدی دفن گردد. در این سال‌های سنگین و شکننده مارک تواین می‌کوشید تا مگر روزنی یابد و نوری در تاریکی‌ها بتابد، داستان ویلسن کله پوک^۳ مخلوق این سال‌هاست و شاید بتوان گفت: «برای او دریچه کورسوئی بود به سوی امید.»

این اثر مانند تمام آثارش آمیزه‌ای از تضاد است، خواننده زیبایی‌ها و شکوه‌مندی را با همه روح خود لمس می‌کند و شرنگ پلیدی‌ها و ناهمواری‌ها را تا سرحد بی‌زاری در کام خود احساس می‌کند. مارک تواین در آثار پسین خود همه جا این شیوه را دنبال می‌کند و به گمان بر این تصور است که هرچه بیشتر خود را بیان کرده و از کشمکش‌های درون آزاد سازد، نتیجه این همه تلاش داستانیست کم‌دی تراژیک که در متن با آن آشنا خواهیم شد.

داستان ویلسن کله پوک ترکیبی است از عقاید و افکار گوناگون که عمیقاً بر بن اخلاق استوار است و در هاله‌ای از ابهام هنری پیچیده شده و برای هرچه بیشتر آشنائی لازم است قدم به قدم حرکت نمود و از دیدگاه وسیع‌تری بدان نگریست تا روح آشفته‌ای را که در صدد یافتن مجموع است بیشتر درک کرد.

تمام زهر زندگی شخصی و اجتماعی، همه رنج نابرابری‌ها و تلاش‌های بی‌ثمر حیات را و همه ستم‌های ناخواسته زیست را شالوده‌آسی این داستان باید دانست.

علی‌رغم تمام کوشش‌ها در جهت جنبه‌های مثبت اخلاق فردی و اجتماعی

و دریافت ظلم مزدهای خردکننده، بیش از آنچه که در هر داستان خودنمایی
می‌کند و بیش‌تر از آنچه به تحریک سلول‌های روحمان در حیات محدود درک
می‌کنیم و سنگینی طاقت‌شکن آن را حمل می‌کنیم داستان نویس ما چنین
ارائه می‌دهد.

30BOOKS.COM

فصل اول

این داستان در منطقه کوچک داوسن لندینگ^۱ که در کرانه می‌سی‌سی‌پی^۲ و همجوار با ایالت میسوری است شکل می‌گیرد.

در سال ۱۸۳۰ در این شهر کوچک مجموعه دنج و ساده‌ای از دو بخش خانه‌های چوبی با نماهای سفید و درخشان ساخته شده بود که به وسیله انبوه گل‌ها و گیاهان رنگارنگ و شفاف‌ی چون رزهای قرمز و پیچک‌های خوشبو و گل‌های معطر و زیبا از نظرها پنهان می‌شد. در جلوی هریک از این خانه‌های دنج باغچه‌ای با گل‌های فراوان و زیبایی همیشه بهار، ختمی، به من دست نزن، اطلسی و گل‌های سنتی دیگری زینت داده شده بود و حصارهای سفید و چوبی هریک از این باغچه‌های خوش منظر را محصور می‌کرد. گیاهان سبز که در درون گلدان‌های بزرگ چوبی و شمعدانی‌های سرخ و زیبایی که در آن ظروف سفالی کاشته شده بود در زیر پنجره‌ها نصب گردیده بودند. گل‌ها و شکوفه‌های آتشین رنگ هر تماشاگری را مجذوب می‌کرد. منظره مجموع این گل‌های سرخ آتشین رنگ در جلوی هر خانه چون مشعلی جلوه‌گری داشت.

در جوار گلدان‌های چوبی و گل‌های سرخ شمعدانی گربه‌ای با پشم‌های بلند و براق لانه داشت و تمام طول روزهای آفتابی را با بلندای قامتش پنجه بر بینی استراحتی رخوتناک را نمایان می‌ساخت.

در پیاده‌روهای دو طرف خیابان اصلی، درختان اقاچیا درون گلدان‌های چوبی قامت افراشته بودند. در هر بهار عطر غنچه‌های اقاچیا و گل‌های خوشه‌ای ارغوانی رنگ آن مستی‌آفرین بود و در تابستان سایه گسترده آن تمام خیابان را در پناه خود می‌گرفت و منظره بسیار خیال‌انگیزی ایجاد می‌کرد. با فاصله یک چهارراه، رودخانه به موازات خیابان اصلی شهر که محل کار و

ثروتمندی بود. شهری خواب‌آلود و راحت و راضی به نظر می‌رسید. این سرزمین، تاریخی پنجاه ساله داشت و با اینکه بسیار بسیار کند رشد می‌کرد، ولی هنوز همچنان در حال رشد و توسعه بود.

یکی از قدیمی‌ترین و مهمترین سکنه این شهر یورک لیسستر دریسکل^۱ بود که حدود چهل سال داشت و به قضاوت اشتغال داشت. او به گذشتگان و اجداد خویش مغرور بود و بسیار مباحثات می‌کرد و به میزان قابل توجهی آداب و رسوم و سنن ویرجینیایی خویش را رعایت می‌نمود و نسبت به آن متعصب نیز بود. آقائی، گذشت، سخاوت و بزرگواریش قابل ستایش بود و هیچ‌گونه نقطه ضعفی نداشت. همه او را دوست داشتند و برایشان بسیار محترم بود. مرد مرفه‌ای که هنوز بیش و کم به ثروت خویش می‌افزود. او و همسرش زندگی خوش و سعادت‌مندی داشتند و تنها خلاء زندگیشان نداشتن فرزند بود، در این راه بسیار کوشیدند و کوشیدند ولی سرانجام هم توفیقی نیافتند و در نتیجه وارثی نیز نداشتند.

به اتفاق این زوج خانم راشل پرت^۲ خواهر بیوه قاضی دریسکل زندگی می‌کرد که او نیز فرزندی نداشت و از این حیث بسیار افسرده دل و غمگین بود. به طوری که می‌توان گفت اصلاً از زندگی‌اش رضایتی نداشت. خانم راشل پرت و همسر قاضی دریسکل از زنان اجتماعی و مثبت بودند، وظایف خویش را به حد کمال انجام می‌دادند و حقیقتاً هم به وسیله مردم تأیید و تحسین می‌گشتند. آنها در کلیسای پروتستان‌ها عضویت داشتند و از زنان مذهبی و در شمار مذهبیون به شمار می‌آمدند. اما قاضی دریسکل بسیار آزاداندیش بود و خود را در چهارچوب هیچ فرقه و مذهب خاصی در بند و مقید نمی‌کرد.

یکی دیگر از ساکنین مهم این شهر که او نیز اصالت ویرجینیایی داشت و از بزرگ‌زادگان محسوب می‌شد پمبروک هوارد^۳ بود. او نیز چهل سال داشت ولی هنوز ازدواج نکرده و وکیل دعاوی بود. او مردی خوب، شجاع، خلاق و برحسب قوانین سنتی ویرجینیایی خویش بسیار با صلابت و آقامنش. و همچنین نسبت به مذهب پروتستان خویش وفادار بود، و در کلیسای پروتستان‌ها برایش حرمت فراوانی قائل بودند. او چنان بود که اگر تصور اندک ناراحتی از جانب خویش

1- York Leicester Driscoll.

2- Rachel Pratt.

3- Pembrok Howard.

نسبت به شخص دیگری احساس می‌کرد، به هر طریقی که امکان داشت در طلب جبران و پوزش‌خواهی برمی‌آمد. او نیز در میان مردم از محبوبیت و احترام فراوان برخوردار بود و از دوستان نزدیک و بسیار عزیز قاضی دریسکل به حساب می‌آمد.

کلنل سه سیل بمورلیه اسکس^۱ یکی از دیگر از سکنه این شهر بود، که او نیز اجدادش از خانواده‌های قدیمی و درجه اول ویرجینیا بودند، ولی در این داستان چندان مورد بحث واقع نمی‌شود.

قاضی دریسکل برادری داشت به نام پرسی نورتومبرلند دریسکل^۲ که از قاضی پنج سال جوان‌تر و او نیز مرد متاهلی بود. وی در گذشته صاحب فرزندی شده بود، ولی هریک از آنها به وسیله بیماری‌های مختلفی چون: خروسک، سرخک و مخملک از بین رفته بودند و در حال حاضر دامنش خالی از فرزند بود. ولی از آنجا که مرد خوش عاقبتی بوده شانس به او رو کرده و در اول ماه فوریه همان سال (۱۸۳۰) در منزل وی دو کودک چشم به دنیا گشودند، یکی متعلق به او و دیگری به دختری از بردگان او به نام رکسانا^۳ تعلق داشت. رکسانا دختری بیست ساله بود که در همان روز خداوند نیز فرزندی به وی بخشیده چون متاسفانه خانم پرسی دریسکل در اولین هفته تولد نوزادش درگذشت، نگهداری و پرورش هر دو کودک به رکسانا سپرده شد. پس از آنکه آقای پرسی دریسکل به زودی تمام توجهش متوجه کارها و مشاغل خویش گشت، رکسانا مستقیماً و بدون واسطه پرورش‌دهنده فرزند وی نیز گشت.

در همان ماه فوریه شخص جدیدی وارد داوسن لندینگ شد. این تازه وارد آقای دیوید ویلسن^۴ نامیده می‌شد. او مرد جوانی بود با قیافه‌ای ساده و صورتی پر از کک و مک و موهایی با جعد بسیار ریز، و چشمان آبی رنگ که در آن هوشمندی و صراحت و حالتی صمیمانه نمایان بود، و همچنین برق چشمانش نوعی جلوه خوشایند داشت. او نژاداً اسکاتلندی بود که از زادگاهش به جستجوی شانس و خوشبختی به این نقطه دورافتاده در ناحیه داخلی ایالت نیویورک آمده بود. او بیست و پنج سال داشت و تحصیلات حقوقی‌اش را دو

1- Colonel Cecil Burtlegh.

2- Percy Northumberland Driscoll.

3- Roxana.

4- David Wilson.

FICTION FOR YOUNGSTERS



PUDD'NHEAD WILSON

Mark Twain



9 786005 955927